

استلزام ممکن بالذات، ممتنع بالذات را

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل^۱ (۱۱)

فی أنَّ الممكنَ علیَّ أيِّ وجهٍ یكونُ مستلزماً للممتنع بالذات

«این فصل در این است که ممکن، هر قسم که شما بخواهید ممکن را در نظر بگیرید، امکان ذاتی باشد یا امکان وقوعی یا امکان بالقیاس، هر قسم ممکنی استلزام ممتنع بالذات را در بعضی از وجوهش دارد.»

إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْمُشْتَغَلِينَ بِالْبَحْثِ مِنْ غَيْرِ تَعَمُّقٍ فِي الْفِكْرِ وَالنَّظَرِ يُحِيلُونَ الْمُلَازِمَةَ بَيْنَ الْمُمْكِنِ وَالْمُمْتَنَعِ. وَيَحْكُمُونَ أَنَّ كُلَّ مَا يَسْتَلْزِمُ وَقُوعَهُ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ مُمْتَنِعاً ذَاتِياً فَهُوَ مُسْتَحِيلٌ بِالذَّاتِ.

«بعضی از آقایان [بدون تعمق در فکر و دیدگاه] ملازمه بین ممکن و ممتنع را بر همان عرضی که روز گذشته شد ممتنع می‌دانند. این آقایان این‌طور معتقدند که هر چیزی که وقوعش فی نفس الامر ممتنع ذاتی را استلزام دارد این قطعاً مستحیل بالذات است.»

وقوع نه‌اینکه در خارج محقق بشود به معنای اینکه در خارج ثابت بشود بلکه در عالم نفس الامر، تحقق اعم از امر ثبوتی یا امر نفیی است. همان‌طوری که خود وجود در نفس الامر یک امر ثابتی است عدم هم یک امر ثابتی است. «زید قائم» این قیام برای ثبوت نفس الامری دارد، «زید لیس بقائم» سلب قیام از زید ثبوت نفس الامری دارد. به عبارت دیگر نفی قیام یک امر نفس الامری است، و وقوع در اینجا به معنای وجود خارجی نیست که در خارج انسان آن

^۱. ابتدا مسئله‌ای را که دیروز تا کلام محقق طوسی مطرح شد بخوانیم بعد آن وقت مطلب بعدی را اگر وقت بود شروع می‌کنیم.

را ببیند بلکه به معنای ثبوت است. اگر یک ممکن، هر چیزی که ثبوتش در نفس الامر یک امتناع ذاتی را مستلزم باشد این قطعاً باید مستحیل بالذات باشد چون امتناع ذاتی، تحققش در خارج محال است بنابراین ملزوم آن هم محال خواهد شد.

و بنوا ذلك على أنَّ إمكانَ الملزوم بدون إمكانِ اللازم يستلزم إمكانَ الملزوم بدون اللازم و هو يُصادمُ الملازمةَ بينهما.
«بنای این مسئله را بر این گذاشته‌اند و دلیلشان را این‌طور آورده‌اند که امکان ملزوم که عبارت از ممکن ذاتی است، این بدون امکان لازم، بدون اینکه لازم برای او ممکن باشد این لازم گرفته است امکان ملزوم را بدون خود لازم؛ یعنی ملزوم وجود داشته باشد و لازمش وجود نداشته باشد.»

پس ملازمه بین این دو محال است فلذا اگر ممکن بالذات وجود داشته باشد، ممتنع بالذات که لازمه اوست قطعاً نباید وجود داشته باشد چون وجود ممتنع بالذات در خارج با نفس ماهیت ممتنع بالذات در تعارض است. وقتی که می‌گوییم: یک امری ممتنع ذاتی است یعنی امکان ندارد در خارج باشد. آنچه در خارج هست، یا واجب بالذات است یا واجب بالغیر است. از نظر خود ماهیت هم ممکن بالذات است. ممکن بالذات ممکن است در خارج تحقق پیدا بکند ولی ممتنع بالذات دیگر که نمی‌شود در خارج باشد. بنابراین اگر یک ممکن بالذاتی مانند عدم معلول اول یا عدم هر معلولی - حالا کاری به معلول اول نداریم - عدم معلول اگر لازم بگیرد

وجود لازمش را ... لازم چیست؟ عدم علت! عدم
علت ممتنع بالذات است دیگر، چون علت در ظرف
علیت خودش ضرورت دارد؛ یعنی در ظرفی که
علت است نه اینکه در ظرف ثبوت خودش بدون
اتصاف به علیت. بدون اتصاف به علیت ممکن است
علت ممکن بالذات باشد، از ناحیه غیر به او افاضه
بشود. ولی در ظرف علیت معنایش این است که
وجود برای او تام است که هیچ، بلکه اتصاف به
علیت هم بر او ثابت است. در این ظرف دیگر ثبوت
جهت علیت برای او ضرورت دارد. این ضرورت،
ضرورت ذاتی می شود.

پس هر علتی در ظرف خودش وقتی که تام
باشد، جنبه تأثیر و فعلیت برای او ضرورت ذاتی
خواهد داشت. عدم این جنبه تأثیر، امتناع ذاتی برای
او خواهد داشت. حالا اگر فرض بشود که در این
ظرف علیت ما عدم معلول که ممکن بالذات است،
- عدم معلول یعنی عدم آن ذات خارجی. عدم آن
ذات خارجی این ممکن بالذات است. آن ذات
خارجی می شود وجود داشته باشد و می شود وجود

نداشته باشد - آن عدم ذات خارجی که ممکن بالذات است، در صورت تحقق، یعنی اگر نباشد موجب می‌شود که یک ممتنع بالذاتی در خارج داشته باشیم و آن عدم علت در مقام علت است که امتناع ذاتی دارد. گرچه خودش واجب بالغیر است، واجب بالغیر از نقطه نظر وجوب خودش است، وجود خودش است، والاّ از نقطه نظر جنبه علت وقتی تام می‌شود دیگر کاری به غیر و... ندارد، در ظرف علت این برای او ضرورت پیدا می‌کند.

پس برای دفع این محذور ما باید بگوییم: قطعاً که این عدم معلول که امکان ذاتی دارد لازمه اش عدم ممتنع بالذات نیست، چون بالاخره لازمه اش این است که یک ممتنع بالذاتی در خارج تحقق پیدا کند، و چون ممتنع بالذات در خارج تحقق پیدا نخواهد کرد به لحاظ تعریف ماهوی خود این ممتنع بالذات، ارتباط و تلازم بین ممکن بالذات و بین ممتنع بالذات از بین خواهد رفت. بنابراین ما از این دیدگاه نمی‌توانیم به مسئله نگاه کنیم که بین ممکن بالذات و بین ممتنع بالذات امکان دارد در خارج تلازمی باشد. این تلازم در اینجا حذف خواهد شد. البته

جوابش هم غير از آنچه كه ايشان فرموده‌اند ديروز

عرض شد.

و هذا لو صحَّ لاسْتَوْجِبَ نَفْيَ الْمُلَازِمَةِ بَيْنَ الْوَاجِبِ وَالْمُمْكِنِ بَلْ بَيْنَ كُلِّ عِلَّةٍ مُوجِبَةٍ
مَعَ مَعْلُولِهِ لِأَنَّ الْعِلَّةَ قَدْ تَحِبُّ حَيْثُ لَمْ يَكُنِ الْمَعْلُولُ وَاجِبًا سِوَاءَ كَانِ الْوَجُوبُ مِنَ الذَّاتِ
أَوْ مِنَ الْغَيْرِ كَمَا سَتُحَقَّقُ.

«اگر صحيح باشد نقضی كه وارد می‌شود شما باید قائل به نفي ملازمه بين واجب متعال و بين ممكن بشويد، چون عدم صادر اول موجب عدم مبدأ اول و علت أولى خواهد بود پس ملازمه‌ای بين اين دو ديگر وجود ندارد. بلکه بين هر علت موجه‌ای با معلولش شما باید قائل به نفي ملازمه بشويد. به جهت اينكه علت واجب است در مرحله‌ای كه معلول در آن مرحله واجب نيست. حالا وجوب علت يا وجوب بالذات است مثل مبدأ اول و علت اولی يا وجوب علت، وجوب بالغير است مانند ساير علل نازله؛ حالا می‌خواهد وجوب علت از ناحیه خود ذات باشد كه اين ثبوت ضرورت ازليه برای اوست يا از ناحیه غير باشد كه واجب بالذات است [همان‌طور كه به‌زودی اين مطلب را محقق می‌كنيم.] (اين دو نقضی كه ايشان بر اين مسئله وارد کرده‌اند).»

و أعجبُ مِنْ ذَلِكَ مَا قِيلَ فِي بَعْضِ التَّعَالِيقِ أَنَّ إِمْكَانَ الْمُلْزُومِ إِنَّمَا هُوَ بِالْقِيَاسِ إِلَى ذَاتِهِ وَ هُوَ يَسْتَلْزِمُ إِمْكَانَ الْإِلَازِمِ بِالْقِيَاسِ إِلَيْهِ.

«مسئله قابل تعجب، مطلبی است كه (مرحوم محقق داماد فرموده‌اند كه ايشان در مقام ردّ برهانی كه اينها اقامه کرده‌اند و آن برهان را كه بر لزوم و ضرورت تلازم بين ملزوم و لازم بنا نهاده‌اند كه بين لازم و ملزوم ضرورت ارتباط، يك ضرورت ازليه است و قابل انفكاك نيست و با اين نكته به رد تلازم بين ممكن بالذات و ممتنع بالذات پرداخته‌اند، با اين مسئله ايشان در مقام رد، اين‌طور) می‌فرمايند: امكان ملزوم در قیاس به ذات خودش است. (يعنی ملزوم، امكان را از ناحیه ذات خودش به‌دست آورده است. ملزوم عبارت از همان معلول است بالنسبه به علتش كه معلول اول كه صادر اول باشد يا معلول‌های ديگر كه همين‌طور سر سلسله نازله باشد. امكان ملزوم وقتی كه ما می‌گوئيم: ممكن بالذات، استلزام دارد ممتنع بالذات را و آن ممكن ذاتی، امكان را از ناحیه ذاتش به‌دست آورده است و کسی به او امكان را نداده است.) اين امكان ملزوم، لازم نگرفته است امتناع ذاتی علت خودش را بلکه لازم گرفته است امكان او را نه‌اينكه امتناع او را.»

وقتی كه ممكن بالذات ما كه عدم صادر اول

باشد، اين ممكن بالذات است ما می‌گوئيم: لازم

گرفته است عدم علت را، لازم گرفته است امكان

تحقق امتناع ذاتی را. يعنی شما يك امكان، اول امتناع

ذاتی اضافه كنيد بنا بر مدعای مرحوم محقق داماد

مشکل برطرف خواهد شد. یعنی نمی‌گوید که ممکن بالذات که عدم معلول اول است لازم گرفته است عدم علت اولی را. عدم علت اولی ممتنع بالذات است. عدم صادر اول لازم می‌گیرد عدم وجود حق تعالی را؛ خب این ممتنع بالذات است دیگر. می‌گوید: لازم گرفته است امکان عدم آن وجود حق تعالی را. آن وقت امکان در اینجا امکان بالقیاس می‌شود. یعنی در مقایسه با این عدم معلول، ممکن است این ممتنع بالذات محقق شود. ممکن است این واجب متعال وجود نداشته باشد.

پس امکانی را که الآن ما بر امتناع ذاتی - چون در بحث امکان بالقیاس قبلاً در آن قضیه مطرح شده بود که نمی‌دانم نظرتان هست یا نه؟ که امکان بالقیاس، هم با امکان ذاتی سازگار است و هم با واجب بالذات و هم با ممتنع بالذات، با تمام اینها امکان بالقیاس سازگار است؛ یعنی شریک الباری در مقایسه با شریک الباری دیگر، این امکان بالقیاس دارد. یعنی امتناع شریک الباری ممکن در قیاس با شریک الباری دیگر، امتناع شریک الباری ممکن در قیاس با وجود واجب الوجود بالذات، واجب بالذات ممکن در

قیاس با معالیل خودش. حق تعالی ممکن است دیگر؛ ممکن نه به معنای اینکه می شود باشد و می شود نباشد بلکه یعنی تحقق وقوع آن امتناع ندارد به این معنی امکان به نحو امکان عام. تحقق وقوع واجب متعال امتناع ندارد، وجود برای حق تعالی امتناع ندارد؛ حالا اینکه ثبوتش ضرورت دارد یک مطلب دیگری است، بله، ثبوتش ضرورت دارد. ولی عدم وجود، ضرورتی برای حق تعالی ندارد.

پس واجب بالذات در مقایسه با ممکنات و مخلوقات امکان بالقیاس می شود. مخلوقات در مقایسه با واجب متعال، امکان بالقیاس می شوند. معلول اند ولی امکان بالقیاس او می شوند. خود دوتا ممکن بالنسبه به هم امکان بالقیاس است. یعنی این درقبال او هیچ گونه اولویتی و هیچ گونه علیتی و تلازمی ندارد. می گوید: من هستم حالا شما می خواهی باش و نمی خواهی نباش!

تمثیل استلزام امکان بالذات، امتناع ذاتی را

مهمترین اصل در حکومت اسلام، تربیت نفوس و مبارزه با هواهای نفسانی

این مسئله طرد در آنجایی است که در یک جا باشد. البته ممکن است که بعضی ها اصلاً نتوانند

بینند که کسی [مقابل آنها باشد؛] مثلاً یک رئیس‌جمهور برای یک کشوری هست او می‌گوید: من اینجا باید رئیس‌جمهور بشوم علی‌ایّ حال ولو اینکه به هر جا برسد ما باید رئیس‌جمهور بشویم! حالا فرض کنید که در آفریقا می‌خواهد فلان کشور رئیس‌جمهور داشته باشد و می‌خواهد نداشته باشد من به آنجا کاری ندارم، ما نسبت به آنها امکان بالقیاس هستیم. ما اینجا را داشته باشیم حالا در آن کشوری که در آن طرف دنیاست می‌خواهد باشد و می‌خواهد نباشد. آن هم نسبت به اینجا همین را می‌گوید، می‌گوید: ما رئیس‌جمهور این کشور آفریقایی باشیم، حالا می‌خواهد در ایران رئیس‌جمهوری داشته باشند و می‌خواهد نداشته باشند دیگر به ما مربوط نیست و ربطی ندارد!

اما بعضی از رئیس‌جمهورها می‌گویند: نه، این جنبهٔ تلازم [باید باشد]. وجود ما باید ضرورت عدم را بر دیگران ثابت کند؛ مثلاً در یک جا که می‌خواهد رئیس‌جمهوری تعیین بشود این رئیس‌جمهور می‌گوید: ضرورت عدم برای رقیبم! آن رئیس‌جمهور هم می‌گوید: إن شاء الله خداوند ما را

یاری می‌کند و ما پیروز خواهیم شد که اتفاقاً نشدند!
خیلی واقعاً سادگی می‌خواهد! یعنی از سادگی
یک خورده قضیه گذشته است که آخر آدم بلند شود،
یک شخص معمم، واقعاً ببینید چقدر خجالت دارد،
واقعاً دیگر در مملکت اسلامی، معمم، اهل علم که
خودشان اخبار امیرالمؤمنین و خطبات امیرالمؤمنین
علیه السلام و دوری از دنیا را بالای منبر یک عمر
برای همین مردم گفتند اما می‌بینید که خدا چطور
امتحان می‌کند؟! و وقتی که مسئله برای خودشان
پیدا بشود می‌گویند: إن شاء الله ما در انتخابات پیروز
می‌شویم! این یعنی چه؟! یعنی این قضیه، قضیه
مانعة الجمع است دیگر. وجود من طرد عدم می‌کند
علی‌ای نحو کان! به ضرورت ازلیه ذاتیه وقوعیه، به
هر نحو شما ضرورت عدم را می‌خواهید ثابت کنید،
طرف مقابل نباید باشد! خدا هم به زیبایی در کاسه
آنها می‌گذارد و چنان مفتضحانه شکست می‌خورند
که اصلاً نمی‌توانند و حاج و واج می‌شوند که چه
کنند! اینها همه عبرت است! شما این مسائل را
شوخی نگیرید! همه این مسائل را خدا دارد نشان

می دهد می گوید: تمام این ادعاها، تمام این برنامه ها، تمام این تخیلات همه کشک است! حکومت چه کسی؟! حکومت علی! آمدند و با لگد زدند در خانه را شکستند و گفتند که باید بیرون بیایی! چه کسانی این کار را کردند؟! همان کسانی که وقتی آن از خدابی خبرها آمدند و طناب گردن او انداختند و او را به مسجد کشاندند همین طور دست روی دست گذاشتند و نگاه کردند! همین ها! آن موقع دست روی دست گذاشتند و نگاه کردند، این علی هم گفت: خیلی خوب، دست روی دست بگذارید و نگاه کنید، باشد، ما مسجد می رویم، به زور هم بیعت می کنیم ولی یک روزی می آید که خود شما می آید و پاشنه در ما را می کنید! اینها همه اش عبرت است! چه کسی در او خلوص هست؟ چه کسی در او صفا هست؟ چه کسی در او اخلاص هست؟ آیا بنده و شما؟! ما باید بلند بشویم و کلاهمان را برویم از پس معرکه برداریم بیاوریم! این حرف ها چیست؟! نفس، هزار و یک پستو دارد، هزار و یک صندوق دارد، هزار و یک چیز دارد! یک دفعه یک قضیه انجام می شود و در یک مسئله انسان واقع می شود می بیند عجا چقدر

گرفتار است! چقدر گرفتار است! سر دوتا مرید به
جان همدیگر می افتند و می خواهند همدیگر را تکه
و پاره کنند! ما زمان مرحوم آقا - رضوان الله تعالی
علیه - این چیزها را در وقتی که ایشان در مسجد قائم
بودند خیلی می دیدیم! این مرید آن بشود یا آن مرید
این بشود. برای همدیگر می زدند، برای همدیگر چه
می کردند، همین کارهایی که رجال سیاسی در زمان
سابق می کردند و الآن می کنند؛ همین کارها! حالا
شما بردارید و روزنامه ها را نگاه کنید دارند همدیگر
را پاره و پوره می کنند! این مملکت اسلام است! آقا
این قدر ریش دارد بلند می شود و خبرنگارش را به
این طرف و آن طرف می فرستد تا یک چیزهای مخفی
و... از اینها گیر بیاورد و بگوید: ما اینها را در پرونده
داریم نگه می داریم! آن وقت آیا این اسلام شد؟! آقا
عمامه هم دارد! آهان، اینها همه اش عبرت است
دیگر! عبرت است برای اینکه انسان گول نخورد! در
این دنیا شیطان خوب بلد است وارد شود! شیطان
آنچنان از راه خدا و پیغمبر و شرع جلو می آید و یک
کلاه بر سر انسان می گذارد که تا ناف انسان آن کلاه

پایین می‌آید! از راه همین پیغمبر! می‌گوید: دل رسول الله از این انتخابات شاد می‌شود؛ دل رسول الله! حالا چون جناب‌عالی نفر اول مملکت در انتخابات شدید دل رسول الله شاد شد؟! چرا چهار سال بعد شاد نشد که چندتا عقب‌تر رفتید؟! چرا در دوم خرداد شاد نشد؟! اگر قرار به انتخابات است آن هم انتخابات است دیگر! اینها از آسمان که نیامدند در صندوق رأی بیاندازد، از زیر چاه هم که در نیامدند، همین مردم هستند! همین مردم در کوچه و خیابان که جناب‌عالی را نفر اول تهران کردند همین مردم آمدند و یک پشت به شما کردند که دیگر از خجالت نتوانید سرتان را بلند بکنید! خب بنده هم می‌گوییم: دل رسول خدا در دوم خرداد شاد شد! آن قدر شاد شد! چرا دیگر صدایتان در نمی‌آید؟! آیا این با الفاظ بازی کردن نیست؟! آیا این با دین خدا بازی کردن نیست؟! اگر قضیه انتخابات است می‌گویید: خب در این موقع مردم را گول زدند، ما هم می‌گوییم: چهار سال پیش هم مردم را گول زدند که به شما رأی دادند! اگر گول زدن است آن هم گول زدن است! این مردم همین هستند تفاوت که

نکردند، همین مغز و همین اعصاب و همین دین و...! آیا آنجا دل رسول خدا شاد شد و اینجا رسول خدا به گریه افتاد؟! آیا نشست و برای اسلام گریه کرد؟! نه خیر، اگر حقیقتی وجود داشته باشد، حداقل از ناحیه شما دیگر باید وجدانتان راحت باشد! یک عبارتی در همان زمان آقای خمینی - رحمة الله علیها - دارند که یکی از این آقایان نزد ایشان رفته بود و می خواسته برای یک روز از این جشن ها که سالی چند دفعه می گیرند، پول مردم را که باید به مردم بدبخت برسد مدام آقایان را از این طرف و آن طرف دعوت کنند که بیایند و در اینجا با چه مخارج سرسام آوری جشن بگیرند! آخر مردم گرسنه هستند! بدبخت و پابرهنه ها چه کار کردند؟! بلند شوید و بروید به اینها برسید! بس است این قدر که صادر کردید! مدام دعوت و جشن و از این چیزها و این مسائلشان است! خلاصه آقایان را خواستند دعوت کنند که بیاید، ایشان پیش آقای خمینی رفته بود، آقای خمینی گفته بود: «آیا با این اوضاع دعوت کنیم بیایند؟! آیا با این اوضاعی که در مجلس و...

دارید می بینید دعوت کنیم؟! «خب راست می گوید، بالاخره اشکال وارد است. و دلیلش چه است؟ دلیلش این است که شما آمدید و از این مسئله غفلت کردید، شما آمدید و حکومت اسلامی را به پا کردید و از این مسئله مهم [غافل شدید]. خیال کردید حکومت اسلامی فقط عبارت است از اجرای یک سری احکام و جلوی بعضی از مفاسد را گرفتن! بله، جلوی مفاسد را گرفتن و جلوی قمارخانه ها را گرفتن و جلوی شراب فروشی ها را گرفتن، جلوی رقص بازی ها را گرفتن، جلوی بی حجابی را گرفتن، اینها از احکام اسلام است و باید در مملکت باشد، ولی مسئله مهم در اینجا این است که از مسئله نفس غفلت کردید که مسئله نفس در اینجا چه نقشی می تواند ایفا کند! و این مسئله نفس می آید و موجب [چه مفاسدی می شود] و این قضیه را از بین می برد! والا خب اگر ما به شاه هم می گفتیم که شما بر سر جاییت باش و بیا شرابخانه ها را ببند آیا قبول نمی کرد؟! والله قبول می کرد! می گفتیم: ما نمی خواهیم در مملکت شراب فروشی باشد! قبول می کرد، چرا قبول می کرد؟ چون می دید سلطنت را

از دست می‌دهد، می‌گوید: حالا که قرار است سلطنت از دست بدهیم خب در شراب‌فروشی را می‌بندیم، در کازینوها را می‌بندیم، در رقص‌بازی‌ها را می‌بندیم و حتی خودش هم یک مقداری اضافه می‌آمد. این اجرای حکم مسئله‌ای نیست، شما می‌توانید در قانون اساسی یک کشوری این احکام را بگنجانید، بی‌حجابی نباشد، شراب‌فروشی‌ها بسته باشد، قمارخانه‌ها بسته باشد و همین! در سایر موارد مگر چه کار می‌کنید؟! مگر مردم را شما به خانه‌هایشان می‌روید که ببینید نماز می‌خوانند؟! شما که نمی‌روید! راجع به ارتباطاتشان مگر یکی یکی سراغشان می‌روید؟! نه، همین ارتباطات سابق هم بوده و تغییری نکرده است. راجع به روزه مگر سراغشان می‌روید؟! آن مسائلی که مربوط به قوانین اجتماعی و برخوردهای اجتماعی است آن قوانین را شما می‌توانید جعل کنید. پس فرق بین عمامه و غیر عمامه در اینجا چه شد؟! چه فرقی شد؟! این که حکومت نیست! این حکومتی که بلند شود و بیاید و مردم الآن در اینجا باور کنند که آن خلأ و آن

ضعف‌هایی که در زمان سابق برای بعضی‌ها می‌گرفتیم آن خلأ و آن ضعف‌ها به شدت بیشتر الآن در خود این آخوندها وجود دارد، آن دیگر حکومت اسلامی نمی‌شود! آبروی اسلام دیگر در این صورت می‌رود و رفت! یعنی تمام شد! دیگر آن تتمه‌اش هم رفت! و این جرأتی که مردم پیدا کردند برای همین است دیگر! همه‌شان دارند این مسئله را مطرح می‌کنند! لذا این مرحوم آقا در قضیه قانون اساسی دارند که باید حکومت به دست فردی باشد که از جزئیت به کلیت رسیده باشد، او فقط می‌تواند زمینه را آماده کند و موقعیت را به وجود بیاورد به نحوی که این مسئله نفس اگر نشود حالا صد درصد تأمین بشود حداقل هفتاد درصد یا شصت درصدش تأمین بشود! این امیرالمؤمنین علیه‌السلام بنده خدا یک دانه ابن عباس را به بصره فرستاد و اینها تا روز قیامت همین یکی را علم کرده‌اند! خب چرا به بقیه عمّالش نگاه نمی‌کنید؟! چرا به مالک اشترش نگاه نمی‌کنید؟! چرا به محمد بن ابی‌بکر نگاه نمی‌کنید؟! چرا به قیس بن سعد بن عبادہ‌اش نگاه نمی‌کنید؟! چرا به آن امانت و عدالتی که بود نگاه نمی‌کنید!؟

می‌گویند: این ابن عباس در زمان علی این‌طور بود، پول‌ها و کنیزها را برداشت و به مکه رفت و... حالا ما دیگر اینجا چیز نمی‌کنیم که اگر یک دانه ابن عباس در آنجا بود، حالا این از ما به‌ترونی می‌دانند که ما در این وضعیت فعلی چقدر از این ابن عباس‌ها می‌توانیم داشته باشیم! یک ابن عباس بود و آن‌هم در سال آخر در مقام مخالفت برآمد، امیرالمؤمنین دوتا تشر به او زدند نتوانست صبر کند و رفت. حالا بلند شوید بروید ببینید چه می‌کنند، از اول تا آخر چه می‌کنند! مسئولین نهادها چه می‌کنند! آقایان چه می‌کنند! یکی یکی پرونده‌ها را بالا بکشید! این‌طور که می‌گویند، بالاخره بی‌هیچ نیست دیگر! تازه ما مدعی ولایت هم هستیم و پیرو امیرالمؤمنین هستیم و از این حرف‌ها!

خلاصه تمام اینها به‌خاطر این مسئله است که ما بدانیم این نفس از هر وسیله‌ای بهانه‌ای برای ابراز اندام استفاده می‌کند، فقط قضیه این نیست! این نفس به‌زیبایی می‌آید و از راه خود سلوک اصلاً وارد می‌شود؛ از راه خود سلوک! یعنی همان راهی که

برای مبارزه و مجاهده با نفس هست، همان راه
خودش وسیله برای بروز و ظهور شیطان می‌شود،
همان روزنه‌ای می‌شود که به آن وارد بشود. شما
دیدید دیگر از راه سلوک چطور وارد شد! یعنی دقیقاً
دیگر نفس می‌خواهد اعمال نظر بکند، حالا
یک وقتی در موقعیت ریش تراشیده و شاخه و
کراوات می‌آید و یک وقت در موقعیت عمامه و ریش
طویل می‌آید. همین ریش یک وقت آلت برای
استفاده نفس می‌شود، همین عمامه آلت استفاده
نفس می‌شود. یک بنده‌خدایی آمده بود و به یکی
گفته بود: «این طور نمی‌شود، باید عمامه را بزرگ
کنید، عمامه باید بزرگ باشد، ریش را دراز کنید تا
اینکه [مؤثر] بشود و یک ابهتی پیدا بشود و این
چیزها پیدا بشود!» این ابهت شاید با طبق بهتر تأمین
بشود! به جای ریش دسته‌جارو بگذاریم!! یعنی
جدی، همین ریش و ارسال لَحیه آلت شیطان
می‌شود، بزرگ کردن عمامه آلت شیطان می‌شود،
مجالس روضه آلت شیطان می‌شود، همین مجالس
روضه آلت شیطان می‌شود، اباعبدالله آلت شیطان
می‌شود، امیرالمؤمنین آلت شیطان می‌شود، خدا آلت

شیطان می شود! همه اینها آلت شیطان می شود! نفس به دنبال این است که وسیله پیدا کند، حالا آن وسیله را از هر جا بتواند تأمین کند بادا باد! این به دنبال آن است. قطعاً یک آدم و مرجع تقلید که نمی آید در ملأ عام شراب بنوشد، آن این کار را که نمی کند، خوب اصلاً موقعیتش از بین می رود و اصلاً نفس این کار موجب از بین رفتن موقعیتش است، آن نفس می آید و از راه دیگر وارد می شود می گوید: شما پیش آقای بروجردی درس خوانده اید، شما چه کار کرده اید، الان هم که اوضاع بل بشو است، اجازه برای چاپ رساله و... کیلویی و خروار می دهند، همین طور دسته دسته و کیلوکیلو اجازه می رود و از آنجا هم کیلوکیلو اجازه برمی گردد. عیب ندارد مجلسی درست کنیم و استفتائات و چند نفر را بیاوریم و یک خرده پول بدهیم - حالا معلوم نیست این هم از کجا می آید! - از این طرف و آن طرف مردم بیایند و بروند و تبلیغات بکنند و چندتا با خودمان راه بیندازیم و درس که می رویم با ما بیایند، یک خرده آهسته بیاییم که شاگردها پشت سر ما می آیند یک

جمعیتی تشکیل بدهند و یک خرده این طرف و آن طرف باشد! اینها چه هستند؟ اینها بازی است، امام زمان را به بازی گرفتید! دینش را به بازی گرفتید! همه اینها کلک است و همه اینها بازی است! آقا سید جمال گلپایگانی - رضوان الله تعالی علیه - این مرد حق وقتی که در خیابان راه می رفت، وقتی که یکی با ایشان صحبت می کرد، می فرمود: «بفرمایید آقا؟! سؤال دارید تمام شد بفرمایید بروید!» تنها راهش را می کشید و به خانه می رفت! این آدم درست است! این آدم، آدم صادق است! بقیه می گویند: بفرمایید! مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - از مسجد که می خواستند بیایند تا می دیدند پشت سرشان هستند، می فرمودند: «برای چه دارید می آید؟!» می گفتند: «می خواهیم در خدمتان باشیم.» می فرمودند: «نمی خواهید باشید، بفرمایید بروید سرکارتان!» فقط یک مورد مرحوم آقا با جمعیت می آمدند و آن هم روز عید فطر بود که اصلاً مستحب است که با جلال و ابهت عید [اعلان] بشود، لباس سفید می پوشیدند و عبا و ... و افراد از مسجد می آمدند و تقریباً حدود سی، چهل نفری

می آمدند که خب این اصلاً باید این طور باشد و اصلاً
لازمه عید همین است. چطور اینکه خود علی بن
موسی الرضا علیهماالسلام هم همین کار را کردند و
حالا آن حضرت به طریق دیگری بودند و اصلاً فرق
می کرد. والا این مسائل و... اگر قرار باشد وسیله
برای آمال شیطان قرار بگیرد، نبودش خیلی بهتر از
بودش است! این مجالس و این بیا و این بروها تمام
اینها چیست؟ آنچنان شیطان وارد می شود که
یک دفعه بعد از سه سال آدم می بیند ای داد بیداد، تا
ناف قضیه آمده است! آن وقت این هم خیلی عالی
بلد است و آنچنان شیره و روغنی از سر تا ناف
می مالد که این یواش یواش می آید و آدم نمی فهمد!
بعضی کلاه ها که آدم بر سر می گذارد بر سر نمی رود
و آن را می کشند و آدم متأذی می شود، ولی وقتی که
روغن مالی خوب بشود، این کلاه را وقتی آدم
می گذارد به نرمی پایین می آید! این می آید می آید و
جلوی چشم را می گیرید، می آید می آید و جلوی
دهان را می گیرد، می آید می آید و یک مرتبه به ناف
می رسد ای داد بیداد! تازه اگر بفهمد! بر سر بعضی

که تا ته می‌رود و اصلاً دیگر حالی‌شان نیست! اگر خیلی خدا به او رحم کند بعد از چند سال می‌فهمد که عجیب، چه کلاهی بر سرمان رفت! باز تجربه دیگر و باز تجربه دیگر! اینجاست که آدم باید حواسش جمع باشد بگوید: ای فلان فلان شده آیا می‌خواهی از این راه وارد شوی؟! آیا از راه مجلس می‌خواهی وارد شوی؟! آیا از راه جمعیت می‌خواهی وارد شوی؟! آیا از راه تبلیغ می‌خواهی وارد شوی؟! آیا از باب حفظ احترام و آبروی گذشتگان می‌خواهی وارد شوی؟! آهان؟! برو به دنبال کارت! آن گذشتگان آبرو داشتند و آبرویشان هم حفظ کردند و به من و غیر من آبرویشان نمی‌رود. خودت کلاهت را داشته باش که باد نبرد! نمی‌خواهد درد آن و این مسائل را داشته باشی! آیا از راه آبروی عرفان می‌خواهی وارد شوی؟! آیا حالا دلت برای آبروی عرفان سوخته است؟! خدا خودش دین دارد، «و للبيت ربٌّ و للكعبة ربٌّ»^۱! مسئله این

۱. الأمالی، شیخ مفید، ص ۳۱۳:

«... فقال له عبدالمطلب: "لستُ بربِّ البيتِ الَّذی قَصَدْتَ لِهُدْمِهِ و أنا ربُّ سَرْحَى الَّذی أَخَذَهُ أَصْحَابُکِ فَجِئْتُ أَسْأَلُکَ فِیْمَا أَنَا رَبُّهُ و للبيتِ ربٌّ هو أَمْنَعُ لَهُ مِنَ الْخَلْقِ کُلِّهِمْ و أَوْلَى بِهِ مِنْهُمْ...".»

است که ما هوای خودمان را داشته باشیم!

سالک به آن کسی می گویند که حواسش جمع باشد! در تمام آن مسائلی را که من تابه حال انجام دادم - این را به شما نگفتم ولی الآن دارم می گویم! - در تمام اینها قبلاً استخاره کرده بودم نه صرف مشورت؛ تمام اینها را استخاره کردم! اگر یک استخاره بد یا میانه می آمد انجام نمی دادم. و خیلی از کارها را من می خواستم در این چند سال بکنم، خیلی از کارها! به کسی هم نگفتم و نخواهم گفت! برای چه؟! ما برای چه کسی داریم این کارها را می کنیم؟! آیا برای خودمان می خواهیم بکنیم یا برای کسی دیگر؟! برای آن کسی که می گوید: نمی خواهم، بنده نمی خواهم این کار را بکنید؟! چه می گویی؟! بنده دلم می خواهد بیست و پنج سال علی برود و در خانه اش بنشیند! دلم نمی خواهد بیاید! شما دلت برای من می سوزد که خدا هستم یا برای خودت می سوزد؟! دلت برای خودت برود بسوزد، برای ما نمی خواهد بسوزد! ما به یک ساعت همه چیز را از این طرف به آن طرف می کنیم! این از ما! به یک

دقیقه تمام مسائل را برمی گردانیم! به یک دقیقه تمام
مسائل را از این طرف می کنیم! بیست و پنج سال
امیرالمؤمنین علیه السلام در خانه نشست! بیست و
چند سال امیرالمؤمنین برای اسلام چه کار کرد؟ پدر
خودش را درآورد دیگر! اما به یک ساعت این پیغمبر
که از دنیا رفت قضیه این طور شد! برو در خانه ات
بنشین! عجب از این مردم عجب! تو که دیروز این
را به من می گفتی که یا علی شمشیر تو، یا علی چه!
تو که دیروز همین را به من می گفتی خب چرا داری
می روی با او بیعت می کنی؟! می گوید: ای علی، ای
علی ...! این از هزارتا فحش برای علی بدتر است!
می گفتند: ای علی، سخت نگیر! او می خواهد مشت
در دهان همین ها بزند! آخر ای گوساله، تو که
خودت می گفتی اینها در رفتند و اینها فلان اند آیا
حالا می روی و با اینها بیعت می کنی؟! می گفتند: ای
علی، سخت نگیر! امیرالمؤمنین می خواهد خودش
را پاره پاره کند! می گفتند: حالا بگذریم، مسئله ای
نیست! عین حرف هایی که به ما زدند؛ عین حرف ها!
می گفتند: آقا سید محسن سخت می گیرید،
حساسیت نشان می دهید! چه کسی می گفت؟ همین

دامادهای خود ما به من می گفتند! گفتم: همه چیز رفت، چه می گوید: حساسیت نشان می دهید؟! بیاید ببینید چه ادعاهایی هست! یعنی آدم، نه اینکه جوابی اصلاً ندارد به اینها بگوید بلکه می خواهد صندلی را بردارد و بر سر این طرفی بزند که اصلاً هیچ نمی فهمد! و اصلاً چه بگوید! من چندی پیش به بنده خدایی گفتم: دیوانه ما هستیم که اصلاً داریم با اینها حرف می زنیم! ما باید یک خرده در عقل خودمان تجدید نظر کنیم در اصلاً آمدن و صحبت کردن با کسی که این طور با چشمش دارد می بیند! عین همین ها را می گفتند که بگذرید! به جان شما، تاریخ آنچنان تکرار شد! حالا برای همه تکرار شد؛ هر کسی به نوبه خودش دیگر! می گویند: طرف آبرو دارد، طرف از کذا بلند شده که حالا اسم نمی برم! یعنی نظیر قضیه ای که شما نقل کردید إلی ماشاءالله بوده! شخصی از یک کشور خارج پیش بنده خدایی رفته گفته: بعد از آقا چه کسی هست؟ گفتند: فلان جا! به آنجا رفته، نیم ساعت بعد گفته: «هیچ خبری نیست! تمام شد، آن علامه بود و رفت، بعدش هم

خبری نیست!» نظیر این قضیه خیلی هست! ما اینها را می‌دیدیم و می‌گفتیم که بیخود ادعا نکنید! آخر مردم شیر خر که نخورده‌اند! مردم بلند می‌شوند می‌آیند صحبت می‌کنند می‌آیند چه می‌کنند می‌آیند فلان می‌کنند! یک دفعه چه کار کردند؟! بیست و پنج سال امیرالمؤمنین در خانه‌اش رفت و این اوضاع آمد، ابوبکر آمد، عمر آمد، عثمان آمد، کار به آنجا که رسید همین مردم ریختند و عثمان را تکه‌تکه کردند؛ همین‌ها! خب حالا هرچه گشتند نیافتند گفتند: ای داد بیداد، حق با علی بود، ما این وسط او را خانه‌نشین کردیم و فلان کردیم، او هم رفت و در خانه نشست و به کسی هم اعتنا نکرد، حالا دیگر سراغش برویم! حالا می‌آید؟! حالا که دیگر کار به اینجا رسیده است؟! آمدند، حضرت فرمود: «**دَعُونِي وَ التَّمَسُوا غَيْرِي**»^۱، بلند شوید بروید و کسی دیگر را خلیفه کنید، سراغ من نمی‌خواهد بیایید! دوباره از این طرف آمدند و امیرالمؤمنین را با چه وضعی خلیفه کردند! مگر حرفش را گوش

۱. مناقب آل أبي طالب عليهم السلام، ج ۲، ص ۱۱۰.

دادند؟! امیرالمؤمنین زحمت کشید و کشید و با معاویه هجده ماه جنگ کرد و ... ، اما تا امیرالمؤمنین از دنیا رفت یک دفعه دوباره ورق برگشت و اوضاع به کام معاویه افتاد، امام حسن علیه السلام در خانه رفت! به یک ساعت، دوتا کیسه طلا برای این فرستاد، برای آن گفت: وعده دخترش را به تو می‌دهم و به ابن عباس آن‌طور و خلاصه صبح همه بلند شدند دیدند اصلاً فرمانده ندارند! فرمانده‌هایشان همه رفتند و هیچ تنها ماندند! بعد کار به جایی رسید که امام حسن فرار کرد، می‌خواستند ایشان را تسلیم کنند! بعد هم معاویه به‌خاطر همان جریان «**اذهبوا أنتم الطلقاء**»^۱ که در امام حسن هم تصریح کند و بگوید: این به آن در، اسیر دست ما هستی و ما آزادت کردیم! همین مردم! برای خدا

^۱ . قرب الإسناد، ص ۳۸۴:

«قَالَ وَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ: إِنَّ أَهْلَ الطَّائِفِ أَسْلَمُوا فَأَعْتَقَهُم رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ جَعَلَ عَلَيْهِمُ الْعُشْرَ وَ نِصْفَ الْعُشْرِ وَ أَهْلُ مَكَّةَ كَانُوا أَسْرَى فَأَعْتَقَهُمُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَالَ: "أَنْتُمْ **الطَّلَاءُ**".»

؛ منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة، ج ۱۸، ص ۲۷۵:

«وَ كَانَ مُعَاوِيَةُ وَ أَبُوهُ فِي زَمَانِ مُهَاجَرَةِ الرَّسُولِ وَ الْوَصِيِّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ مُشْرِكِينَ وَ قَدْ أَسْلَمَا يَوْمَ فَتْحِ مَكَّةَ إِمَّا رَغْبَةً وَ إِمَّا رَهْبَةً وَ لَمَّا ظَهَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ عَلَى أَهْلِ مَكَّةَ قَالَ لَهُمْ: "**فَاذْهَبُوا وَ أَنْتُمْ الطَّلَاءُ**" فَمُعَاوِيَةُ طَلِيقٌ بْنُ طَلِيقٍ.»

چه کار دارد؟! یک دقیقه از این طرف به آن طرف و از آن طرف به این طرف می‌کند! این وسط ما باید کلاه خودمان را داشته باشیم، ما باید مواظب باشیم که تحت تأثیر جریان قرار نگیریم! کاری را که می‌کنیم روی آن فکر کنیم! حالا به آن مقداری که می‌توانیم، مدام خلوصش را دوتا بالاتر ببریم، سه درجه بالاتر ببریم، چند درصدی اضافه کنیم. آن وقت در این صورت [یک چیزی می‌شود]، و از آن طرف هم اعتراف بکنیم که خدایا از سر تا پای ما تقصیر است و از سر تا پای ما نقص است و به همین مقدار! چون غیر از این کاری از دستان بر نمی‌آید، این اعتراف هم داشته باشیم، إِنَّ شَاءَ اللَّهُ دیگر او هم یک کاری بکند. این هم بحث امتناع ذاتی که کار ما را به اینجا کشاند!

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد